

عکس/کتاب فارسی اول دبستان سال ۱۳۲۴

۲۶ آذر ۱۳۹۳ ساعت ۱۷:۳۹

عکس هایی از صفحات کتاب فارسی اول دبستان در سال ۱۳۲۴ و سال های پایانی جنگ جهانی دوم در ایران



ذ
ذ = ز



آذر و شخص کور

نام این دختر آذراست آذر دختر مهربانی است همیشه با شخص ذلیل و بیچاره کمک می کند و از این کار لذت میبرد . روزی در سر راه خود شخص کوری را دید دلش بجال آورد و سوخت از فانی که در کیف داشت مقداری در آورد و با چند شاهی پول باو داد

تکلیف - این کلمه ها و جمله ها را چند بار بنویسید

آذر آذر ماه ذلیل لذت لذت کاغذ
این غذا لذیذ است این کاغذ سفید است
آذر دختر خوبی است .
وی = ای

خویشان

کسی را که با انسان آشنایی ندارد بیگانه میگویند
کسی را که با انسان آشنایی نزدیک دارد دوست میگویند . اما خاله و خاله زاده و دختر عمه و پسر دایی و مانند آنها را خویشان میگویند .
من خویشان خود را خیلی دوست میدارم
تکلیف : این کلمه ها و جمله ها را چند بار بنویسید :
خویش خویشان دایی خاله عمو عمه
من عمویم را دوست دارم دختر خاله دایی
دارم که بمن مهربان است .



دسته گل

روز عیدی ارژنگ باغچه پدر خود رفت دو گل
سرخ سه گل بنفش چهار گل سفید و یک گل زرد چید
دسته گل کوچکی درست کرد و برای عمه اش برد
و گفت عمه جان چون امروز عید است این دسته
گل را خودم برای شما درست کردم و آوردم عمه از
مهربانی ارژنگ خوشحال شد او را در بغل گرفت
چشم در روی او را بوسید و یک جعبه شیرینی باو
عیدی داد .

حساب : تقسیم ۸ بر ۲

عید نوروز

نوروز آمد بعد از این	هوای ملایم شود
درختان گل می دهند	مرغان چو میز بند
کلمه کلمه بره ها	رومی علفهای سبز
کاهی بیع بیع می کنند	کاهی علف می خورند
همی زنند چو پانصا	برایشان نی لبک
زنهای دهنشین هم	میشان خود میدوشند
دختران کوچولو	در باغها می گردند
شکوفه نامی چسبند	بر زلف خود می زنند
من از کلمای بهار	همی کنم نفتاشی
دخترها نقشه کل	بپارچه نامی دوزند
گنجشکان هم بردخت	همی کنند جیک جیک
گویا بما می گویند	عید شما مبارک

حساب : تقسیم ۸ بر ۲

کرد و گفت مومومو مادرش هم از بالای
درخت گفت مومومو بچه گربه فوری
فهمید که مادرش روی درخت چنار است
زود دوید و پیش ما در خورد رفت .

پیشی پیشی ملوسم



پیشی پیشی مامانم
چه گرمی وجه گرمی
بجواب توی دامانم
هیچ حوس بر نر می

(۲)

پیشی پیشی ملوسم می خواهم ترا ببوسم
چه لوسی وجه لوسی می خواهی مرا ببوسی

(۳)

پیشی پیشی قشنگم چرا میزنی بچشم
چه نازی وجه نازی ناخن میکشی ببازی

(۴)

پیشی حیا نداری بدی وفا نداری
آخر ناخنم کشیدی پسر اهنم دریدی

همراه خوب



دو زنی عنکبوتی در گوشه بیابانی
نشسته بود موشی آمد و گفت خاله عنکبوت ایجا چه کار میکنی؟
گفت می خواهم بده بروم راه را نمیشناسم

بوسه مادر

شب بسر رسید	تا بیده خورشید
خروسان خواندند	شب بسر رسید
کلاغی آمد	کرد قار و قار
کفتری قشنگ	چتر زد و چرخید
مرغ کی آمد	جوجه های خود
از آمدن خود	شید داد نوید
بلبل پیش گل	رفت و شعری خواند
بادی خوش وزید	غنچه بی خندید
چشانم باز شد	مادر م دیدم
آن دم دل من	از شادی طپید
خود را رساندم	من بغل او
او مرا بوسید	در بغل کشید



جوجه

من جوجه را گرفتیم
جوجه جوجه طلافی
تخم خودت شکستی
گفتا جایم تنگ بود
نه پنجره نه در داشت
دیدم چنین جای تنگ
بخود دادم یک تکان
تخم خود را شکستم
او را بوسیدم گفتم
نکت سرخ و خانی
چگونه بیرون جستی
دیوارش از تنگ بود
نه کس ز من خبر داشت
نشستن آورد تنگ
مثل رستم پهلوان
زود بیرون جستم
حساب تقسیم به ۲ (نصف)

